

جز و بحثی خانوادگی در حاشیه یک گرانی جدید

و ناگهان پشه بند!

آقا و خانم نیش‌آبادی از ابتدای زندگی مشترک تا به امروز، همواره با یکدیگر مشکل و اختلاف داشته‌اند و به اصطلاح امروزی‌ها حرف یکدیگر را نفهمیده‌اند؛ اما آخرین اختلاف آنان به قدری شدید شده است که بعید نیست پای هیأت حل اختلاف خانوادگی، متشکل از ننه و بابای طرفین و ایضا عمه و خاله و عمو را به وسط بکشاند و عاقبت الامر هم هیچکدام از طرفین حاضر به صلح و سازش نشوند.

به نظر من باید بخیریم؛ حتی اگه برای پولش از شام شب‌مون بزنیم.

هیچ لازم نیست بخیریم. مگه قدیم ندیم‌هاست که بدون آن، بخصوص شب‌های تابستان، نتونیم زندگی کنیم و بخوابیم؟

گفته باشم، اگه به تار ما از سر من و بچه‌ها کم بشه، شما باید جوابگو باشی.

جواب میدم؛ چون معتقدم که هیچ خطری ما رو تهدید نمی‌کنه.

حالا خواهی دید که تهدید می‌کنه یا نمی‌کنه. اگه آدم روزنامه‌خوانی بودی، می‌فهمیدی که خطر تا بیخ گوش ما رسیده و اگر آزمایش ما هم مثل بقیه مثبت بشه، متأسفانه سرنوشت بدی در انتظار ما خواهد بود.

چه سرنوشتی بدتر از این که با تو ازدواج کردم؟!

دوباره که خودت رو لوس کردی. موضوع خیلی جدیه و با جون آدمیزاد سروکار داره. آخه مگه به «پشه‌بند» معمولی، چقدر قیمت داره که برای خرید اون، با من این همه کل کل می‌کنی؟

اگر ارزونه، خودت اونو بخر!

خیلی تلاش کردم، اما انگار آب شده، به زمین فرورفته.

حالا می‌فرمایید چه کار کنم؟

یک روز از اداره مرخصی بگیر، دوتایی بریم بگردیم، شاید پیدا کنیم.

اگر نشد، چه؟

ناچارم خدوم پارچه توری بخرم و بدوزم، تا رفع بلا بشه!

ولی تا دیروز که فراوان بود.

بله، ماسک هم خیلی زیاد بود، اما دیدی وقتی که کرونا اومد، ناگهان نایاب شد؟!

خب، پشه بند چه ربطی به ماسک داره؟

خیلی هم ربط دارد، تا حالا اسم پشه «آندس» را شنیده‌ای؟

من انواع و اقسام پشه‌ها و حتی اجداد اونو رو هم می‌شناسم، اما تا حالا اسم این یکی پشه را نشنیده بودم!

وقتی به نیش جانانه به تو زد، خوب می‌شناسی!

ببینم، چه شکلیه این پشه بی‌صاحب مونده... خوشگله یا زشت؟ صدای خوبی

داره یا نه؟ نیش اون آدمیزاد رو می‌کنه یا می‌خندونه؟

عجالتاً نمی‌کنه، اما می‌گن با علائم استخون درد شدید و تب بالای ۴۰ درصد همراهه.

یعنی نیشش از نیش‌های تو هم خطرناکتره عزیزم؟!

بازم که شوخی‌ها تُل کرد حضرت آقا! اگه خدای نکرده، این پشه تو رو نیش بزنه، دچار «تب دنگی» می‌شی! به همین دلیل باید از خودمون حسابی مراقبت کنیم تا «دنگی» نشیم!

گفتی «دنگی» نشیم؟

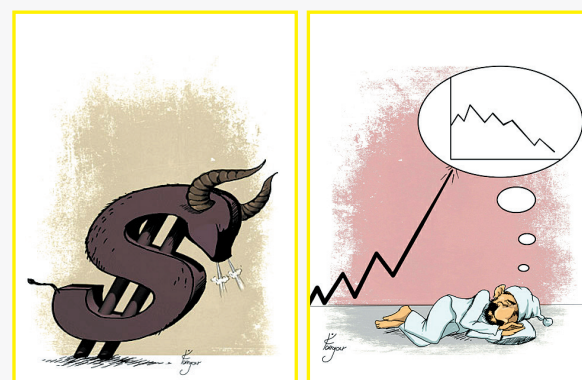
نخبر، «دنگی» نشیم!

حالا چطور از خودمون مراقبت کنیم؟

بچه‌گی مون که یادت هست؟ وقتی شبای تابستون برای خواب به پشت‌بام می‌رفتیم، پشه بند می‌زدیم تا پشه نیش‌مون نزنه. حالا هم هر طور که شده، باید پشه‌بند بخیریم و شب در اتاق خواب نصب کنیم تا از نیش «آندس» در امان باشیم.

پس بگو چرا پشه‌بند این روزا اینقدر طرفدار پیدا کرده و کمیاب شده!

فکرشم نکن عزیزم...! الان مسوولان محترم مملکتی کاری می‌کنن که ظرف یکی دو روز آینده، همه جا پر از پشه بندهای چینی بشه. میگی نه، بشین تا ببینی!



تبسم و تفکر



رشید کارگر

* متولد ۱۳۵۹

* شرکت در چندین جشنواره داخلی و خارجی و کسب مقام
* مدرس کاریکاتور و تصویر ساز چند کتاب
* برپایی نمایشگاه‌های کاریکاتور به صورت انفرادی و گروهی

از فرمایشات ما!



زر مفت

۳

داستان لاک پشت حراف!



گفتیم که یکی از داستان‌های معروف که سابقاً و در رژیم گذشته، آن را بخردانه در کتاب فارسی دوره دبستان هم گنجانده بودند که از همان کودکی یاد بگیریم بیخودی زرنیم؛ داستان «لاک پشت و مرغابی‌ها» بود که در برهه زیبایی با هم زندگی مسالمت آمیزی داشتند.

این سنگ پشت قصه ما خیلی آدم خوبی بود؛ یعنی حیوان بی آزار و مهربانی بود و مرغابی‌ها هم دقیقاً به همین خاطر با او دوست بودند و رفت و آمد داشتند. آنها وقتی که از سیر و سیاحت بر روی آب خسته می‌شدند، به کنار دریاچه می‌آمدند و در خشکی با سنگ پشت به صحبت و گفتگوی تمدن‌ها می‌نشستند و سیگاری می‌کشیدند و از هر دری سخن می‌گفتند.

از اوضاع استراتژیک منطقه و تحولات اطراف گرفته تا نرخ شناور دلار و قیمت مسکن. چیزی که لااقل مشکل لاک پشت ما نبود. مسکن مهری داشت که فقط کافی بود سرش را بکند داخلش تا احساس امن چهاردیواری منزلش را داشته باشد.

باری؛ این لاک پشت قصه ما خیلی مهربان و اهل صلح و صفا بود و فقط یک عیب داشت که زیادی حرف می‌زد. از این دوستی و رفاقت مدت‌ها گذشت تا این که یک سال بارندگی کم شد و دریاچه رو به خشکی رفت. داشت عین دریاچه ارومیه می‌شد.

مرغابی‌ها که نمی‌توانستند بدون آب زندگی کنند، به این فکر افتادند که فرار مغزها کنند. آنجا را ترک کنند و به دریاچه دیگری بروند که پشت کوهها قرار داشت. پس به نزد سنگ پشت رفتند تا او را در جریان تصمیم‌شان قرار دهند. وقتی که داستان را به او گفتند، سنگ پشت از شنیدن این خبر غمگین شد و با چشم‌های اشک‌آلود گفت: «اگر شما از اینجا بروید و مرا تنها بگذارید، آن قدر غمگین و ناراحت می‌شوم که از غصه دق می‌کنم. حتی ممکن است معتاد بشوم. پس سعی کنید کاری کنید که همه با هم باشیم.»

مرغابی‌ها عزا گرفتند چه کنند. لاک پشت که نمی‌توانست با آنها پرواز کند. تازه، ترس از ارتفاع هم داشت. به خصوص از پروازهای داخلی خیلی می‌ترسید. سرش تا ته می‌رفت توی لاکش و تا مرحله لندینگ، بیرون نمی‌آمد. مرغابی‌ها عقل‌های خود را روی هم ریختند و به یک طرح دو فوریتی رسیدند و آن را از تصویب مجلس گذرانند. پس پیش لاک پشت رفتند و یکی از مرغابی‌ها به نامبرده گفت: «ما به راه حلی جهانی و جهادی رسیدیم، ولی دشواری‌هایی هم داره که متأسفانه با شناختی که از تو داریم، بعید است بتونی از پس این کار برآیی لاک بر سر!»

سنگ پشت مشتاقانه پرسید: «مگه من چمه؟ مگه چه عیب و ایرادی دارم نامردا؟». مرغابی‌ها بالاتفاق گفتند: «تو بی صبر و پرحرف هستی و وقار و اعتماد به نفس نداری. خیلی زود عصبانی میشی. اگه کسی چیزی بگه که باهات موافق نباشی، بلافاصله جوش میاری و می‌خواهی با او بحث و دعوا کنی. به علاوه، خیلی مشتاقی از کار مردم سر دربیآوری. تو حتی برای یک لحظه هم نمی‌تونی ساکت و آرام باشی. اگه می‌خواهی با ما بیایی، باید یاد بگیری که از انجام بعضی کارها خودداری کنی و لااقل وسط راه، توی هوا زرنی!»

سنگ پشت گفت: «این که خیلی آسونه دیوونه‌ها!... من حتی حاضرم نفس نکشم، اما با شما بیام به جایی که سرسبزتر و خوش آب و هواتر از اینجاست. زنده باد پرواز، زندگی، آزادی!» مرغابی‌ها افزودند: «اوکی!... حالا به دقت گوش کن. این یک تکه چوب است که تو باید وسط آن را با دهانت محکم بگیری و ما دو سر آن را می‌گیریم و پرواز می‌کنیم. خیلی زود به مقصدمان خواهیم رسید. اما این را به خاطر داشته باش که ممکن است مردم در طول راه به ما بخندند یا ما را مسخره کنند. تو باید خونسردی خودت را حفظ کنی و هیچ چیزی نگویی؛ حتی یک کلمه. حالیت شد؟»